

## اسارت در شعر فارسی

سیدحسن امین

سعدی نیز گفته است:

من مرغکی پرسته‌ام، زان در قفس بنشسته‌ام

گر زان که بشکستی قفس، بنمودمی پرواز را

\*\*\*

دلَم در بند تنهایی بفرسود      چو بلبل در قفس روز بهاران

حافظ نیز همین مضامین را مکرر در غزلیات خود بازگفته

است:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

\*\*\*

مرغ‌سان از قفس خاک، هوایی گشتم

به هوایی که مگر صید کند شهنازم

\*\*\*

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن

به اسیران قفس، مژده‌ی گلزار بیار

\*\*\*

سعدی، کلمه‌ی «اسیر» را چنین گفته است:

نه نشاط دوستانم، نه فراغ بوستانم

بروید ای عزیزان به سفر که من اسیرم

این یمین فریومدی (وفات ۷۹۳ق) گفته است:

بیچاره دلَم چو محرم راز نیافت

و اندر قفس جهان، هم آواز نیافت

در زلف سیاه ماه‌رویی گم شد

تاریک شبی بود، کسش باز نیافت

\*\*\*

ظلم است که بیرون کنی‌ام از قفس اکنون

کز جور توام ریخته شد بال و پر آن‌جا

عبدالمجید طالقانی (متوفی ۱۱۸۵ق)

\*\*\*

بلبلی دی در قفس می‌مرد و می‌نالد زار

کای دریغ، ایام عمرم در گرفتاری گذشت

نوائی جغتائی (متوفی ۹۰۶)

\*\*\*

□ اسارت، اسیر، قفس، زندان، صید و صیاد یکی از مضامین غالب شعر فارسی است. کثرت استعمال این مضامین، نشانه‌ی افسردگی روحی، غم‌پناهی، غم‌پذیری و غم‌گستری اغلب گویندگان و نارضایتی ایشان از محیط اجتماعی و جو حاکم بر اجتماع است.

شادم به اسیری که به جز کنج قفس نیست

جایی که توان برد سری زیر پر آن‌جا

صه‌بای قمی (متوفی ۱۱۹۱هـ.ق)

فردوسی در شاهنامه می‌گوید:

یکی شیر دل بود فرغار نام

قفس دیده و جسته‌چندی ز دام

\*\*\*

مگوی آن‌چه هرگز نگفته است کس

به مردی مکن باد را در قفس

استعاره‌ی زندانی‌بودن مرغ جان در قفس تن نه تنها در شعر

فارسی بلکه در قصیده‌ی عینی‌یه‌ی ابن‌سینا هم بازتاب یافته است.

داستان طوطی و بازرگان در مثنوی مولانا نیز همین مضامین را

به تمثیل می‌کشد.

طوطی که نماد جان انسان است، به شوق عالم ارواح هوای

آزادی در سر دارد و برای رسیدن به هدف، حکایت اسارت خود را

به طوطی دیگری می‌گوید و او راه فرار را چنین به او نشان

می‌دهد که خود را به مردن بزند. آن‌گاه، بازرگان که طوطی را

مرده می‌بندارد، وی را از قفس بیرون می‌افکند. طوطی آن‌گاه

پرواز می‌کند.

مولانا در دیوان شمس نیز می‌گوید:

مرغان در قفس بین، در شست ماهیان بین

دل‌های نوحه‌گر بین، زان مکر ساز دانا

\*\*\*

مثل بلبل مستم، قفس خویش شکستم

سوی بالا پیریدم که من از چرخ بلندم

ما نغمه فروشان جگربردازیم

ماتم زده بلبلان صاحب رازیم

مرغان همگی در چمن آرام زیند

ما سوختگان در قفس پروازیم

طالب املی (متوفی ۱۰۳۶)

نیست پروای عدم دلزده‌ی هستی را

از قفس، مرغ به هر جا که پرد، بستان است

آسودگی کنج قفس کرد تلافی

یک چند اگر زحمت پرواز کشیدیم

حزین از ناله‌ام هر چند بوی مرگ می‌آید

اسیران قفس را می‌کند خشنود آوازم

حزین لاهیجی (متوفی ۱۱۸۰ هـ.ق)

\*\*\*

گفت من آن آهوام کز ناف من

ریخت آن صیاد خون صاف من

\*\*\*

مرغ چمن که این همه فریاد می‌کند

فریاد از تغافل صیاد می‌کند

عذری بیگدلی (متوفی ۱۱۸۵ ق)

\*\*\*

ما را به میزبانی صیاد الفتی است

ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

\*\*\*

سخت دلتنگ شدم خانه‌ی صیاد خراب

کاش روی قفسم جانب صحرا می‌کرد

عصمت سمرقندی

\*\*\*

رحم اگر هست همان در دل مرگ است که او

این همه مرغ اسیر، از قفس آزاد کند

\*\*\*

افسوس که تا بوی گلی بود به گلشن

صیاد نیاویخت به گلبن قفس ما

صائب تبریزی

\*\*\*

این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس

کفران نعمتی‌ست که در باغ کرده‌ام

\*\*\*

روز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس

بس که مستم، نیست معلوم که هستم در قفس

\*\*\*

قفس دانسته در جایی نهادی

که دیگر نشنوی فریاد ما را

حاجب شیرازی (متوفی ۱۱۸۵)

\*\*\*

صیاد پی صید دویدن عجیبی نیست

صید از پی صیاد دویدن مزه دارد!

شاطرعباس صبحی

\*\*\*

ملک‌الشعرا ی بهار، تصنیف «مرغ سحر» را در آرزوی رهایی

و آزادی ساخته است. اینک غزل معروفی را که در زندان ساخته

است، حسن ختام این کلام قرار می‌دهیم:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و دل‌م شاد کنید

فصل گل می‌گذرد هم نفسان بهر خدا

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای یاران

چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

آشبان من بیچاره اگر سوخت چه باک

فکر ویران شدن خانه‌ی صیاد کنید

شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب

یاد پروانه‌ی هستی شده بر باد کنید

بیستون بر سر راه است مباد از شیرین

خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید!

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه

ای بزرگان وطن، بهر خداداد کنید

گر شد از جور شما خانه‌ی موری ویران

خانه‌ی خویش محال است که آباد کنید

کنج ویرانه‌ی زندان شد اگر سهم بهار

شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید

■